

مرگ با طعم انگور



شاعر و نویسنده فارسی‌نویس

و شب بود اقلیما . شغال ها زوزه می کشیدند و هوای دهگاه ورم کرده و چرک بود. بوی پهن تازه و شکمه‌خالی شده شتر دهگاه را بر داشته بود. که شتر کشته بود؟ آبادی مگر شتر دارد به ناگاه نهر؟ گیج و گول خواب بودم. یاد درپره‌های آسیاب‌امی چرخید وقرچ قرچ پره‌های پیر را به بازی گرفته بود. بی گندم... این بی خوابی و پریشانی از جانم چه می خواست اقلیما؟ چه شبی است امشب زن؟ تو کجای خاک خراسان گیس یله کردی بر جامه‌خواب و فلک‌ناز می‌خوانی که من این گونه کومه را بی تو و همناک می یابم؟ خواب و بیداری ام به هم ریخته زن به مداوا مددی کن ... در رختی سنگین که هر زانویم خمره‌ای بود پر از ساروج و درده به جانم می‌پیچید از ناخوابی و پریشانی. عبا در صورت کشیده بودم و در بونثاکی پشم و پنه اش پیچاک بودم که دو هیبت در قاب در وادیدار شدند.

نور بر کتف هایشان افتاده بود و داستاری بر سر پیچان بودند. قریب شدندو فانوس بر قامیشان نور آویخت، دو جوان بر تا و بشکوه با شمایی چون حواریون مسیح و پای افزا‌هایی از چرم سرخ و جامه‌هایی از کتان نیانی‌رنگ ... مگر کلید داشتند؟ چه هستندو که؟ این گونه بر درگاه اتاق ایستاده‌اند. با صورت‌هایی از سنگ برشته با ریشی چندروزه و نتراشیده. در چشم‌هایشان انگار درخت موسی روشن بود. روشن و گرم و حرارتی به بیرون شیه می‌کرد چونان چای چوپان ها معطر ... نهیب زد یکی شان که برخیز. گفتم به چه؟ که هستید و از کجا؟ انگار نشنیده باشد. مجدد گفت برخیز. گفتم تا نگویید همینم. وهم است اقلیما یا خیال یا حقیقت؟ در خیال بودم که پنجه بر کتفم انداخت که برویم ...

فولاد سرد انگار در تنم فرو کرد که پنج انگشت این همه قدرت ندارند. بیم کردم اقلیما... جامه پوشیدم. ترسیده و فرور یخته. سبحان ...! گفتم و لب از صلوات نیفتاد در جامه پوشیدن. یکی‌شان کف دست بر چهره ام کشید و گفت پلک ببند. نه، عزرا بیل تنها

می آید اقلیما ... ملک الموت نبود. که خبر نمی‌کنند آن وجود مبارک. ناگاه می‌آید و می‌رود و می برد. چون رشحه عطر نارنجی بر زیر پره های بینی مسیح^(ع). چشم واکردم ناغافل در سیاه چادری بودم. آراسته و فانوس بسیار داشت و انگور بود و میوه و عطر گرم نان و صدای میوه زنان می آمد و

شیون دخترکانی بلوغاتی، و پی‌مرد دراز کشیده بود. مرا که دید بی نفس گفت آمدی؟ گفتم می‌شناسم؟ گفت: نامم قار یلا است. بزرگ طایفه جنیانیم. مرگم در رسیده، کمکی می‌خواهم. انجام‌دهد و برو. گفتم چند سال داری؟ گفت: موسی را دیدم که عصا بر نیل زد و ابراهیم را دیدم که بت شکست و بر گردن بت بزرگ انداخت و گریخت و ابرهه را دیدم که سنگ بر سرش افتاد و خاکستر شد و حسین را دیدم به خون غلطان در کربلا و علی این موسی را دیدم در نشا‌ور ... گفتم چه کنم؟ گفت به محضر علی این موسی رسیدم و گفتم دم مرگ چه کنم؟ و گفت «فایک لل حسین» و مرگم در رسیده و رفتنی‌ام. سر سراغ کردم روضه‌خوان این اطراف تو بودی... بخوان که بروم... خواندم قاریلا و خواندم و گریه گریه گریه ... نوری بر سیاه چادر ریخت. انگار خورشید آمده بود و کامم طعم انگور گرفت، وجودی آمد همه نور و برکت ...

قاریلا چشم برهم گذاشت و مرد که نور بود دستی بر پلک هایش کشید و لیخندی بر لب هایش مهر کرد که بر چهره هیچ میتی ندیده بودم ... نور پرواز کرد. رفت و سیاه چادر را شب شد. چشم در دستمال پنهان کردم به گرفتن اشک. سر بالا کردم در اتاق خودم بودم. زیر عبا و هوا بوی آویشن داشت و عطر چای و شمیم گیسوان تو اقلیما ...

با اسکن کد زیر، این روایت را با صدای حامد عسکری در «شهرآرا نیوز» بشنوید.



روایت زائر

راز هادی



عکس: محمد رضا هاشمی / شهرآرا

همیشه صدای کبوترهایش در خانه ما می‌آید. بالای طبقه دوم خانه‌شان را دیوار آجری بدریختی چیده که گویی هیچ کدام از اصول معماری در چیدمان آجرها رعایت نشده و قلمبه های بی ریخت سیمان از لابه لای آجرها زده بیرون. هادی کلاس پنجم ابتدا ایی هم کلاسی من بود. بعد دیگر ندیدمش تا همین پارسال که با ما همسایه شدند. در واقع دیوار خانه‌هایمان را پشت به پشت هم زده بودند تا مقاوم‌تر باشند. بعد سال ها همدیگر را بالای پشت بام دیدیم و او درحالی که داشت به کبوترهایش دانه می داد از شرق تا غرب سخن می‌گفت. یک روز که رفته بودم بالای پشت بام و اتفاقا هادی هم آن بالا بود، نتسستم به حرف زدن. دیدم یک کبوتر سپید را انداخت تو ی قفس. گفتم: «می‌خوای بفروشی اش؟» گفت: «نه، این قراره بره یه جای خوب، گفتم: «کجا؟» گفت: «من یک قولی به امام رضا^(ع) داده‌ام و این نذر حرمه. فردا چهارشنبه است



روزنامه نگار سید محمدرضا هاشمی

و من طیق قولم به آقا باید برم حرم و آزادش کنم،» هادی همین طور که داشت، برای کبوترهایش آب و دانه می ریخت و به آن ها رسیدگی می کرد، از قول و قرارش با امام رضا^(ع) گفت و من داشتم به هادی کلاس پنجم و هادی امروز فکر می‌کردم که چقدر باهم فرق دارند. هادی اسم پسرش را جواد گذاشته است، خودش هم همین که بیکار می‌شود می نشیند ترک موتورش و گازش را می‌گیرد و می‌رود حرم. به قول رحیم برادرش، هادی جلد حرم آقا شده است. بعدها از رحیم شنیدم که هادی چند سال قبل تصادف کرده و هرچه شده در همان چند روز کما شده. او با پای خودش از بیمارستان بیرون آمده، رفته است سر تور کبوترهایش، یک قمری که از همه بیشتر دوستش داشته را برداشته و رفته حرم آزادش کرده است. هادی با هیچ کس درباره آنچه در اعما دیده و ما جرای شفایش حرف نزنده است. حتی مادرش.

وضعیت آفتاب ۶۳٪ ۱۳°↓ ۲۳°↑	رطوبت هوا ۲۲ ظهر ۱۶ صبح ۲۲ عصر ۱۸ شب
---	--

- اذان ظهر** ۱۱:۲۸:۲۷
- نیمه شب شرعی** ۲۲:۴۱:۰۰
- غروب آفتاب** ۱۸:۲۰:۲۵
- اذان صبح فردا** ۰۳:۰۰:۰۹
- اذان مغرب** ۱۸:۴۰:۰۱
- طلوع آفتاب فردا** ۰۴:۳۵:۲۵

دمای هوای مشهد

اول شخص

داستان ها دارد این موی سپید

یادی از جعفر بزرگی، بازیگر فقید سینما و تلویزیون، به بهانه زادروزش



نویسنده آزاده چشمه سنگی

آن جعفر بزرگی که همه ما او را با سیبل سفید و عینک‌هایی با فریم کلاسیک به یاد می‌آوریم، روزگاری در حوالی سال ۱۳۱۲ و آن ایام، نوجوانی کنج‌کاو و مشتاق بود که با شنیدن صفحات گرامافون پدرش، نخستین گرایش‌های خود به حیطه هنر را در زمینه خوانندگی کشف کرد و به موازات پرورش صدا و آواز، نزدیک به هشت سال زیر نظر عبدالحسین کنگرلو با تئاتر آشنا شد. پس از آن در سال ۱۳۱۹ به شکل زنده در رادیو خوانندگی می‌کرد و بعدتر با گشایش

رادیوژاندانمری و رادیوشهریانی، باحسین شهبازیان به فعالیت خود ادامه داد. صدای او که به خوبی با ویلون علی محمد نامداری جفت و جور شده بود تا سال ۱۳۲۷ در فضای رادیو جاری بود. رادیو اصفهان نیز مدتی میزبان صدای جعفر بزرگی بود که منجر به اقامت چندین ساله او در آن شهر شد.

نمایش و آواز تا سال ۱۳۳۷ تمام انرژی و عمر جعفر بزرگی را به خود اختصاص داد. او که تا سال ۱۳۳۷ در نقش شخصیت‌های جوان ظاهر می‌شد، پس از وقفه‌ای سی ساله با فیلم سینمایی «بچه‌های طلاق» (۱۳۶۸) اثر

تهمینہ میلانی، به پرده سینماها بازگشت و این بار بازیگری را در قالب نقش‌هایی

سال خورده در سن هفتاد و دو سالگی

بر عهده گرفت. شاید به موجب

همان وقفه سی ساله باشد

که پررنگ‌ترین تصویر او

در حافظه مردم، همان

پیرمرد مهربانی است که

در آستانه هفتاد سالگی

همچنان دل نشین و مسلط

در قالب نقش‌هایش فرو

می رود و قصه‌هایش را

زندگی می‌کند و کمتر کسی

چهره روزگار جوانی اش را

به خاطر می‌آورد. فیلم‌های

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میثان شهدا، نبش دانشگاه ا
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایش: ۳۷۲۳۳۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

حدیث گرافی



طرح: جلال حاجی زاده

امام رضا علیه السلام:

إِذَا وَعَدْتُمُ الصَّبِيَّانَ فَفُوا لَهُنَّ فَإِنَّهُم بِرُؤْنِ اَنكُمُ الَّذِيْنَ تَرُزُّوْنَهُمُ
هرگاه به کودکان وعده ای می دهید، آن را برایشان عملی کنید؛ زیرا آنان می پندارند شما همان کسانی هستید که روزی شان می دهید.

چهل حدیث « تربیت کودک و نوجوان » حدیث شماره: ۴۱۳۲

روایت رضوی

غیرت سکوت نکردن



می توانست بی تفاوت عبور کند و تماشاچی باشد و به روی خودش نیاورد. می توانست باخودش بگوید: حتما مشکل از خودشان بوده که کسی مورد آزارشان قرار داده است. می توانست ته دلش بلرزد و تردید کند که اگر برای تذکر به آن چند جوان به سمتشان برود حتما آسیب می بیند. بعد هم مسیرش را عوض کند و چشمش را ببندد و از کنار آن ها بگذرد و برود. شبیه برخی از ما که در جامعه ممکن است خیلی از اتفاق ها را ببینیم و اعتراض نکنیم و به فکر جان و مال و نان و میزمان باشیم.

ظلمی می بینیم و سکوت می کنیم. گران فروشی می بینیم و دم نمی زنیم. بی اخلاقی ها و رفتارهای ناهنجار در کوچه و خیابان و در همسایگی مان می بینیم و سکوت می کنیم. شبیه برخی از ما که چشم‌هایمان را مدام می بندیم و بعد خودمان را توجیه می‌کنیم که چرا من اعتراض کنم؟ چرا من تذکر بدهم؟ چرا من خودم را در معرض خطر قرار بدهم؟ و این چرایی‌گاهی آن قدر دامنه‌اش وسیع می‌شود که جامعه‌ای را در سکوتی دسته‌جمعی در خود غرق می‌کند. سکوتی که هر آنچه از



روزنامه نگار ملیحه جهانبخش

بی اخلاقی و ناهنجاری و ظلم را می‌بیند عکس‌العملی نداشته باشد، اما به قول شهید آوینی: «اگر ظلمی به وسعت یک جهان گسترده شود آیا ضرورت مبارزه با آن از میان می‌رود؟، سکوت نکردن نیز تاوانی دارد. یک روز شهدا تاوانش را در جنگ تحمیلی برای تعرضی که دشمن به مرزهای وطن کرده بود دادند و امروز جوانی که جانش را برای دفاع از ناموس داد.

شهید حمیدرضا الداغی مانند رهگذران دیگر از خیابان می‌گذشت که صحنه مزاحمت چند جوان به دو خانم را دید، اما غیرتش نگذاشت تا چشم‌هایش را بر روی این صحنه ببندد و در همین راه به شهادت رسید. عمل به وظیفه‌ای دینی که غیرت می‌خواست. امام رضا^(ع) می‌فرمایند: «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَيْنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، اَوْ لَيَسْتَعْلِلَنَّ عَلَيْنَكُمُ شِرَارُ كُفٍّ فَيَذَعُوْهُ خِيَارُكُمْ» فلا یشتتجأ لکُم، حتما امر به معروف و نهی از منکر کنید، وگرنه اشرارتان بر شما مسلط می‌شوند. آنگاه خوبان‌شان هم دعا می‌کنند، اما دعایشان مستجاب نمی‌شود.»

(وسائل‌الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۹۴)